

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical	تاریخی
------------	--------

بیژن نیابتی
۰۵ جون ۲۰۱۵

جنگ جهانی چهارم، ابزارها و آماجها

۱۳

بخش سیزدهم، اسپانیا در آتش و خون

در گوشه دیگری در اروپای میانه دو جنگ جهانی، یعنی در اسپانیای دهه سی میلادی نیز نبرد دیگری بر سرهزمونی در جریان است. نبردی که بر زمینه خلاء قدرتی که حاصل جنگ جهانی اول در اروپا است در همه جا جریان دارد. این کشور که زمانی نچندان دور در قرن شانزدهم میلادی صاحب بیشترین مستعمرات تاریخ بوده و به همراه امپراتوری قدرتمند عثمانی بر بخش بزرگی از کره خاکی حکومت می کرده است، اینک درمانده و غوطه ور در بحرانیهای مداوم اقتصادی و شکستهای پی در پی نظامی دست و پا می زند. در مستعمرات اسپانیا در افریقای غربی سلسله جنگهایی که با "جنگ اول ریف" در ۱۸۹۳ آغاز می گردد در ادامه خود در ۱۸۹۸، به مستعمرات اسپانیا در امریکای لاتین یعنی مهمترین و حیاتی ترین بخش از مستعمرات این کشور گسترش می یابد. در این سال اسپانیا در جریان جنگ با امریکای شمالی به جز بخشهای اندکی، تمامی مستعمرات خود در امریکای لاتین را از دست می دهد. ایالات متحده که تا این زمان و البته براساس منافع سیاسی و اقتصادی خود، تنها شورشیان محلی را در مقابل اشغالگران اسپانیایی حمایت می کرده است، با ورود به یک جنگ رودررو موفق می شود که کوبا و پورتوریکو را در امریکای لاتین و فیلیپین را در خاور دور از دست اسپانیا خارج کرده و به مستملکات خود بیفزاید. تبعات مادی و روانی این شکستها بر ذهنیت اجتماعی تا بدان حد است که در تاریخ این کشور از آن به مثابه "فاجعه ۹۸" یاد می شود. تأثیرات این فاجعه آنچنان عمیق است که به دنبال خود نسلی از شاعران، نویسندگان و هنرمندانی را برجای می گذارد که در تاریخ این کشور به "نسل نود و هشتیها" معروف می شوند. این شکست تأثیرات بلافصل خود را بر گرایشهای سیاسی اسپانیا نیز برجای می گذارد. راست را وحشی تر و "فالانژ" تر کرده و به تمایلات آنارشستی در چپ اسپانیا دامن می زند. قدرت آنارشیسیم در کمتر کشوری در اروپا به اندازه اسپانیای سالهای آغازین قرن بیستم میلادی است. اسپانیا یگانه کشوری در جهان است که آنارشیسیتها تا مرحله تشکیل دولت نیز پیش می روند.

بدین ترتیب در آستانه ورود اسپانیا به قرن بیستم میلادی، موضوع مستعمرات در رأس مسائل و معضلات این سرزمین قرار می گیرد. مستعمراتی که دیگر به جز مراکش و صحرای غربی و بخشهایی از گینه در شمال غربی افریقا، در همه جا و برای همیشه از دست اسپانیا خارج می گردند. در طول جنگ جهانی اول اسپانیا اعلام بی طرفی می کند. در این سالها با صدور مواد خام به قدرتهای متخاصم سود سرشاری نصیب سرمایه داری این کشور می شود، سودی که البته مردم عادی در آن کمترین سهمی ندارند. معضل مراکش و نارضایتی های اجتماعی همچنان روی دست

دولتهای اسپانیا سنگینی می کند . همزمان با کودتای نظامیان در ۱۹۱۷ ، اعتصابات گسترده کارگران به ویژه در بارسلونا پایه های رژیم را به لرزه درمی آورد. سال ۱۹۲۱ به دنبال یک شکست فاجعه آمیز نظامی در مراکش طی سلسله نبردهائی با طوایف ریف به رهبری عبدالکریم ، یک قلم ده هزار سرباز اشغالگر اسپانیائی قتلعام می شوند .

تا مقطع سال ۱۹۲۳ ، ۲۳ دولت ناکارآمد می آیند و می روند تا آن که سرانجام زمینه های سیاسی و اجتماعی برای به قدرت رسیدن یک دیکتاتوری نیرومند آماده می شود. در ۱۳ سپتمبر ۱۹۲۳ ، با یک کودتای نظامی ، دوران دیکتاتوری مطلق العنان جنرال "میگل پریمو د ریورا" *Miguel Primo de Rivera* با تأیید و حمایت آلفونس سیزدهم پادشاه اسپانیا آغاز می شود . اولین کار دیکتاتور الگوی قانون اساسی مشروطه سلطنتی مصوب سال ۱۸۷۶ است . جنرال در ضمن ، حمایت چپ و راست اسپانیا را نیز با خود دارد. حکومت او اگرچه از ابتداء قرار است حکومتی موقت باشد با اینحال تا هفت سال دیگر ادامه می یابد تا آن که ابعاد بحران عظیم اقتصادی سال ۱۹۲۹ گریبان او را نیز می گیرد . گسترش نارضایتی ها و بالا گرفتن اعتراضات گرسنگان و بیکاران و سلب حمایت ارتش ، ریورا را و می دارد تا در ۲۸ جنوری ۱۹۳۰ استعفاء دهد. جای او را جنرال جنایتکار دیگری می گیرد که یک قلم هزاران مراکشی را به انتقام شکست ۱۹۲۱ با استفاده غیرقانونی از گاز قتلعام کرده است.

جنرال "داماسو برنگوئر" *Dámaso Berenguer* با وعده برگزاری انتخابات آزاد حکم نخست وزیری اش را از پادشاه دریافت می کند . حمایت بی قید و شرط آلفونس سیزدهم از جنرال ریورا در دوران دیکتاتوری هفت ساله اش جای تردید برای کسی به جای نمی گذارد که به دنبال این "انتخابات آزاد" برای ادامه حیات سلطنت دیگر شانس می تصور نخواهد بود . همینطور هم می شود. در انتخابات ۱۲ اپریل ۱۹۳۱ ، نیروهای مترقی وابسته به طیف جمهوریخواهان علی رغم عدم دسترسی به تمامی حوزه های انتخاباتی برنده می شوند . پادشاه کشور را ترک می کند بی آن که از مقام خود صرف نظر کند. دو روز بعد یعنی در ۱۴ اپریل ۱۹۳۱ ، یکی از زمینداران بزرگ اسپانیا ، "نیکتو آلاکالا سامورا" *Niceto Alcalá Zamora* جمهوری دوم اسپانیا را اعلام می کند. اعلام جمهوری و دولت جدید حمایت اجتماعی گسترده ای را به دنبال دارد. در شرایطی که یک جمهوری خواه لیبرال به نام "مانوئل آسانیا" *Manuel Azaña* در رأس ائتلافی از احزاب جمهوریخواه متمایل به چپ به انضمام حزب سوسیالیست کارگری مسئولیت تشکیل دولت را برعهده دارد ، خود سامورا در ۱۰ دسمبر ۱۹۳۱ به عنوان اولین رئیس جمهور اسپانیا سوگند یاد می کند. در قانون اساسی جدیدی که در همین سال تصویب می شود برای اولین بار به زنان اسپانیا حق رأی داده می شود . حزب کمونیست اسپانیا براساس مصوبه کنگره ششم کمینترن در ۱۹۲۸ مبنی بر عدم همکاری با جریانات چپ میانه و سوسیال دمکراتها و حتی سوسیالیستها که از آنان به مثابه سوسیال فاشیستها یاد می کند ، در ائتلاف جمهوریخواهان شرکت ندارد. به این مقوله در سطور آینده بیشتر خواهیم پرداخت. در اگست ۱۹۳۲ اولین کودتا علیه جمهوری نوپا توسط جنرال "خوزه سان خورخو" *José Sanjurjo* صورت می گیرد که ناموفق می ماند. اعتصابات کارگری گسترده ای که عمدتاً توسط آنارشئیستها سازماندهی شده اند ، مهمترین عامل شکست کودتائی است که از آغاز هم بسیار بد سازماندهی شده بود.

سال ۱۹۳۳ سال عروج راست در اروپاست . تعادل قواء با تصاحب مسالمت آمیز قدرت سیاسی در المان توسط ناسیونال سوسیالیستها به هم می خورد . در همین سال همین روند در اسپانیا نیز ظرف مدت کوتاهی تکرار می گردد . در انتخابات ۱۹۳۳ ، ائتلاف راست میانه به رهبری "آلخاندرو لرو" *Alejandro Lerroux* برنده شده و زمام جمهوری نوپای اسپانیا را به دست می گیرد.

از اولین اقدامات دولت جدید ملغی کردن رفرمها و عفو کودتاچیان است. جنرال کودتاچی "سان خورخو" و همدستانش همگی از زندان آزاد می شوند . نیروهای چپ و لیبرال ، لغو رفرمها و فشارهای دولت جدید علیه کارگران را به مثابه

اعلان جنگ تلقی می کنند. در اکتوبر ۱۹۳۴، سوسیالیستها و دولت خود مختار در کاتالونیا فراخوان به قیام می دهند. در ادامه علیه دولت دست راستی شورشهای متعددی توسط نیروهای چپگرا سازمان داده می شود و دولت محلی کاتالونیا در بارسلونا اعلام استقلال می کند. عدم آمادگی قیام کنندگان و مهمتر از همه خودداری آنارشئیستها یعنی قدرتمندترین نیروی چپ اسپانیا در این سالها از تأیید و حمایت از حرکتی که به راه افتاده است، قیام را با شکست مواجه می کند.



[Miguel Primo de Rivera](#)



[Niceto Alcalá Zamora](#)



[Manuel Azaña](#)

در شرایطی که راست اسپانیا هر روز متحدتر و سازمانیافته تر می شود، چپ جامعه مثل همیشه درگیر و غوطه ور در تضادهای درونی خود دست و پا می زند و سنگرهای خود را یکی پس از دیگری از دست می دهد. یکی از مهمترین شورشهای این سال توسط کارگران معادن ذغال سنگ و راه آهن آستوریا در اکتوبر ۱۹۳۴ صورت می گیرد. این شورش مسلحانه که در زیرچتر "آلیانس کارگری" متشکل از سندیکاها، سوسیالیستی و آنارشئیستی و حمایت هواداران حزب کمونیست اسپانیا صورت می گیرد، توسط نیروهای "لژیون خارجی اسپانیا" به شدت هرچه تمامتر سرکوب می گردد. تنها در ظرف دو هفته چیزی میان دو تا سه هزار نفر جان خود را از دست داده و هزاران نفر دستگیری شوند. این سرکوب وحشیانه برای اولین بار چهره ای را در میان طیف راست این کشور مطرح می سازد که در آینده ای نزدیک سرنوشت نزدیک به چهار دهه از تاریخ معاصر این گوشه از جهان را در رأس یک دیکتاتوری سفاک رقم خواهد زد. فرمانده لژیون خارجی اسپانیا، جنرال "فرانسیسکو فرانکو".

"فرانسیسکو فرانکو"

فرانکو در ۴ دسمبر ۱۸۹۲ در گالیسیا از پدری به نام نیکولاس و مادری به نام ماریا متولد می شود. پدرش افسر نیروی بحری اسپانیاست. او خود نیز در سن پانزده سالگی وارد آکادمی نظامی شده و سه سال بعد به مستعمرات اسپانیا در مراکش اعزام می گردد. به دلیل موفقیت در سرکوب شورشهای محلی به ویژه شورش قبائل ریف، از سوی آلفونس هشتم پادشاه وقت اسپانیا در ۲۳ سالگی به عنوان جوانترین افسر ارتش به درجه دگرمنی ارتقاء می یابد. در ۱۹۲۲ در سن سی سالگی به فرماندهی لژیون خارجی اسپانیا منصوب شده و در سال بعد هم با "کارمن پولو" *Carmen Polo* ازدواج می کند. شاهد ازدواج آنها کسی نیست جز شخص پادشاه آلفونس. این زن در سالهای حاکمیت فرانکو نقش عمده ای در سیاست اسپانیا بازی خواهد کرد. در ۱۹۲۶ فرانکو به عنوان جوانترین جنرال در کل اروپا ترفیع درجه می یابد و سال بعد نیز فرماندهی عالیترین آکادمی نظامی اسپانیا در ساراگوسا نبر به او واگذار می گردد. این آکادمی چهار سال بعد با تأسیس جمهوری دوم اسپانیا و به دستور مانوئل آسانیا وزیر جنگ وقت و نخست وزیر بعدی تعطیل می شود. فرانکو به عنوان فرماندار نظامی ابتداءً به لاکرونیا و سپس به باله آرن فرستاده می شود. یکسال پس از سرکوب خونین کارگران معدن آستوریا، نهایتاً در ۱۹۳۵ و به فرمان "خوزه ماریا خیل روبله" وزیر دفاع وقت در دوران حاکمیت ائتلاف راست به سمت فرماندهی کل نیروهای مسلح اسپانیا منصوب می گردد.

با پیروزی نسبی جبهه خلق در انتخابات ۱۷ فروری ۱۹۳۶، یک بار دیگر مانوئل آسانیا که اینبار نیز در جایگاه رهبری ائتلاف جمهوریخواهان دولت جدید را تشکیل داده است، فرانکو را از فرماندهی ارتش برکنار و به عنوان فرماندار نظامی به جزایر قناری می فرستد. بدین ترتیب فرانکو عجالتاً از مراکز قدرت دور می شود، دورشدنی که البته چندان به درازا نمی کشد. پیروزی جبهه خلق مورد پذیرش راستهای اسپانیا قرار نمی گیرد و آنها جمهوریخواهان را متهم به تقلب در انتخابات فروری می کنند. از این مقطع ترورهای سیاسی از هر دو سو در دستور کار قرار می گیرد. روند این ترورها نهایتاً در ۱۳ جولای ۱۹۳۶ با قتل یکی از رهبران اپوزیسیون سلطنت طلب به نام "خوزه کالوو سوتلو" *José Calvo Sotelo* وارد یک نقطه عطف تاریخی می شود.

سوتلو پیش از این متهم شده بود که فرمان قتل دو تن از افسران گارد جمهوری خواه را صادر کرده است. قتل سوتلو که ظاهراً توسط شبه نظامیان سوسیالیست و همکاری پولیس امنیتی جمهوری صورت گرفته است، تضاد میان چپ و راست را سرانجام به تعارض می کشاند. مراسم پرجمعیت تشییع جنازه سوتلو که به تظاهرات قدرتمندی علیه دولت چپگرایان تبدیل شده است، فرماندهان ارتش را تشویق به یک واکنش نظامی می کند. در ۱۷ جولای ۱۹۳۶ یک شورش نظامی ابتداء در ملیا و بلافاصله متعاقب آن در مستعمرات صورت می پذیرد. فرانکو در ۱۹ جولای با یک هواپیمای شخصی به مراکش می رود و فرماندهی سپاه افریقا را برعهده می گیرد. شورش به سرعت به سرزمین اصلی سرایت می کند، اگرچه هنوز شهرهای بزرگ همچنان جمهوریخواه باقی مانده اند. اسپانیا در آستانه ورود به یک جنگ داخلی خونین قرار گرفته است.

جنگهای داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۱۹۳۹)

در همان روزهایی که ناسیونال سوسیالیستها در آلمان خود را برای برگزاری یکی از بزرگترین نمایشات تبلیغاتی خود یعنی بازیهای المپیک ۱۹۳۶ آماده می کنند و همه چشمها به برلین دوخته شده است، در اسپانیا کلید یک نبرد خونین بر سر هژمونی زده می شود. نبردی ایدئولوژیک که بیش از آن که ماهیتی ملی داشته باشد، انترناسیونالیستی است. اسپانیا در طول سه سال جنگ داخلی خود به واقع آئینه ای است از هر آنچه که در صحنه تعادل قوای پسا جنگ اول در جهان امروز جریان دارد. در این آئینه می توان آثار صف بندیهای نوین جهانی متعاقب پیمان ورسای را مشاهده کرد. تصادفی نیست که دولت انگلستان به مثابه مقتدرترین دولت اروپائی تنها به تماشای آنچه که در اسپانیا می گذرد نشسته است. تصادفی نیست که ائتلاف "جبهه خلق" در فرانسه به رهبری لئون بلوم، دست یاری طلبی ائتلاف "جبهه خلق" در اسپانیا را فریبکارانه پس می زند و همچون انگلستان به نظاره می ایستد. در ورسای قرار بر این بود که درنظم نوین جهانی، آقائی ایالات متحده بر جهان به رسمیت شناخته شود. مافیای یهود که اینک به آقا و ولینعمت سابق خود یعنی دولت فخمیه پشت کرده و خنجر خیانتش را بر پشت او نشانده است با تمام قواء در پی آنست که قاره جدید را به هربهائی تبدیل به پایگاه نوین کلان سرمایه داری مالی و نقطه پرشی برای تحقق "حکومت واحد جهانی" بنماید. او مدعی است که "سرزمین موعود" همین سرزمین است.

تصوراینان چنین بود که جنگ جهانی چنان دماری از قدرتهای اروپائی و در رأس آنها ابرقدرت انگلیس در خواهد آورد که دیگر تا مدت‌های مدید کمر راست نخواهند کرد. فضای پس از جنگ و وضعیت دهشتناک اروپا نشان داد که در این تحلیل چندان به خطا نیز نرفته بودند. قدرتهای اروپائی که چهارسال پیاپی به پاره پاره کردن یک دیگر اشتغال داشتند، اینک با کیسه های خالی و تا گردن مقروض به ایالات متحده، چاره ای جز تسلیم هم نخواهند داشت. به ویژه آن که هنوز مهر و امضای قرارداد خاتمه جنگ جهانی خشک نشده به ناگهان خود را مواجه با تهدید انقلاباتی می بینند که عمدتاً توسط "پرولتاریای یهود" نیز هدایت و سازماندهی می شوند. با اینحال آنها در رابطه با عزم جزم انگلستان و

امکانات و پتانسیلهای روباه پیر اشتباه محاسبه دارند. بریتانیای کبیر تسلیم نمی شود و حاضر به واگذاری هژمونی نمی گردد. شرح مفصل آن را بیشتر در بخش سوم کتاب حاضر تحت عنوان "صلح مسلح" داده ام. بدین ترتیب معادله قدرت در ورسای تعیین تکلیف ناشده باقی می ماند و مدار تعادل قوا در نظم نوین همچنان میان واشنگتن و لندن بسته می شود. ده سال پس از ورسای در سال ۱۹۲۹ یک زور آزمائی دیگر در این راستا صورت می گیرد. کودتای هدایت شده توسط "سرمایه متمرکز یهود" که در وال استریت و تحت رهبری "بانک مرکزی امریکا" موسوم به *Federal reserve* کلید خورده است، کمر اقتصاد جهانی را شکسته و برای اولین بار در تاریخ نظامهای سرمایه داری، حاکمیت کلان سرمایه مالی انگل و فراملیتی را بر بخشهای دیگر سرمایه داری تثبیت کرده و رقبای خود را یکی پس از دیگری از میدان بدر می کند. در بخشهای آتی جداگانه به پدیده "فدرال رزرو" که تماماً تحت کنترل "سرمایه متمرکز یهود" و برفراز دولت و نهادهای قدرت در ایالات متحده عمل می کند، خواهم پرداخت.

روی کار آمدن ناسیونال سوسیالیستها در المان که پنهان و آشکار از حمایت ضمنی سرمایه متمرکز یهود و به ویژه استقبال جنبش صهیونیستی برخوردار بوده، یک اشتباه محاسبه دیگر کلان سرمایه مالی است که بهای آن به مراتب بیشتر از اشتباه محاسبه اولی و بسا سنگین تر و فاجعه آمیز تر می باشد. در تحلیل آنان کارکرد "ناسیونال سوسیالیسم مطلوب" تنها ایجاد فضای رعب و وحشت در اروپا در جهت وادار کردن "توده های یهود" به مهاجرت اجباری به "سرزمین موعود توده ها" یعنی فلسطین و انتقال جبری "سرمایه های غیر متمرکز یهود" به "سرزمین موعود سرمایه ها" یعنی ایالات متحده می باشد. اولی برای پایه ریزی دولت یهود از نان شب واجب تر است و دومی برای پی ریزی و تثبیت ابر قدرت نوین. آری کارکرد واقعی "نازیسم مطلوب" تنها تنگ کردن فضای تنفسی و حیاتی این "توده ها" و آن "سرمایه ها" است و نه بیشتر! به عقل کسی خطور نمی کرد که نازیها بتوانند خود را در قدرت تثبیت کنند. از آن بیشتر "نظم نوین جهانی" را نیز علناً به زیر علامت سؤال ببرند. از اینهم مهمتر به سمت خلع ید از سرمایه یهود در اروپا نیز خیز بردارند. این دیگر بخشودنی نبود!

این دو اشتباه محاسبه در رابطه با انگلستان و المان سبب می شود "کلان سرمایه مالی" که برای اولین بار در تاریخ امریکا نماینده خود یعنی روزولت را نیز بر سر کار آورده است، با تمام قوا به دنبال کشاندن انگلیس به جنگ علیه المان باشد. اما دولت بریتانیا که سالهای بسیار خود، ولی نعمت و صاحبخانه این مافیا بوده و با شیوه ها و سبک کارهای آن به خوبی آشنائی دارد در این دام نمی افتد و تا آخرین لحظه از تقابل نظامی با المان نازی خودداری می کند. از سوی دیگر فعالیتهای گسترده ای از سوی محافلی در المان و انگلستان جریان دارد تا با اتحاد میان این دو کشور، هم جایگاه بریتانیا به مثابه ابر قدرت تثبیت شود و هم نیازهای المان در رابطه با نیاز به "فضای حیاتی" و گسترش در شرق تأمین گردد و هم مونوپول مالی از جنگ یهودیت بین المللی خارج گردد. سفرحیرت انگیز "رودولف هس" معاون هیتلر در ببحوحه جنگ به انگلستان که منجر به دستگیری و زندانی شدنش تا آخر عمر می گردد، ادامه همین تلاشهاست. آنچه که بعدها به "سیاست ممانعت" *Appeasement* شهرت می یابد انعکاس این تضاد منافع است.

در بطن تضاد میان انگلیس با امریکا بر سر هژمونی و بر زمینه تهدید مستقیم انقلابات بلشویکی در اروپا، پدیده نوینی در این قاره شکل می گیرد بنام "توتالیتریزم". این پدیده که خود را در میانه دو جنگ جهانی تثبیت می کند، حکومتهای تمامیت خواهی را شکل می دهد که غیر سلطنتی هستند. یعنی حتی در تک نمونه ایتالیا هم که شاه همچنان بر سر جای خود می ماند، نه سلطنت "ویکتور امانوئل" که فاشیزم "ایل دوچه" حاکم مطلق است. این توتالیتریزم خود را در محتوا در دو ایدئولوژی چپ ستالینیستی و راست ناسیونال سوسیالیستی و در شکل در چهار نمود کمونیسم، نازیسم، فاشیزم و فالانتریزم نشان می دهد. به عبارت دیگر علی رغم تفاوتهای بعضاً فاحش محتوایی میان نظامهای فوق تا آنجا که به شیوه های اعمال حاکمیت، مقوله حکومت تک حزبی و به ویژه سبک برخورد با غیر خودی ها

برمی گردد از یک خانواده اند. اسپانیای دوران جنگهای داخلی، در شرایطی که دنیای سرمایه داری به نظاره نشسته است، صحنه خونین جدال و رقابت میان همین ایدئولوژیهای توتالیتار می باشد. در اینجا **جبهه متحد** فالانژیسم، فاشیسم، ناسیونال سوسیالیسم و کلیسا در راست در مقابل **جبهه نامتحد** ستالینیسم، سوسیالیسم و آنارشیزم در چپ و لیبرالیسم جمهوریخواه در مرکز صف آرایی کرده اند. هرچه راست متحدتر و به تبع آن هارترمی شود، چپ پرولتری (همانگونه که امروز) همچنان اسیر دعوای هژمونیک در درون خود می باشد. همانطور که قبلاً اشاره کردم تا پیش از ۱۹۳۴، کمونیستها نه تنها وارد ائتلاف با احزاب دیگر نمی شدند که اتحاد عمل در کادر نیروهای درون جنبش کارگری را نیز با سوسیال فاشیست خواندن آنان عملاً غیرممکن می دانستند. این سیاست در فرانسه و در ۱۹۳۴ کنار گذاشته می شود و کمونیستها موفق می شوند اگرچه تحت رهبری یک "سوسیال فاشیست سابق" یعنی لئون بلوم با این حال دولت "جبهه خلق" را تشکیل دهند. از این نقطه، چرخشی هرچند ناپایدار در میان چپ اروپا صورت می گیرد که تأثیرات خود را دو سال بعد با پیروزی **جبهه خلق** در انتخابات اسپانیا هم نشان می دهد.

جبهه خلق - انترناسیونال سوم

ششمین کنگره انترناسیونال سوم که در فاصله ۱۳ جولای تا اول سپتامبر ۱۹۲۸ در مسکو تشکیل می شود با طرح تیز سوسیال فاشیسم، کل احزاب سوسیال دمکراسی موجود را همعرض بورژوازی و فراتراز آن به مثابه "دشمن اصلی" قلمداد کرده و به مرزبندی قاطع با تمامیت گرایشات "غیرکمونیستی" در میان نیروهای کارگری فراخوان می دهد. در این رابطه سخنرانی افتتاحیه "ارنست تلمان" *Ernst Thälmann* رهبری وقت حزب کمونیست المان در این کنگره به وضوح تمام تفکر حاکم بر کمینترن و به تبع آن سیاست احزاب عضو در این مقطع تاریخی را نشان می دهد. او از جمله چنین می گوید:

"سوسیال دمکراسی ضدانقلابی در جنگ علیه اتحاد شوروی خود را تماماً با بورژوازی کاپیتالیستی یگانه کرده است و هرمان مولر صدراعظم سوسیال دمکرات رایش تمام هم و غم خود را مصروف آماده سازیهای جنگی علیه کشور شوراها می کند".

تلمان، رسماً دولتهای سوسیال دمکرات اروپا را "خائنین به سوسیالیسم" خوانده و خواستار بسیج توده های پرولتاریای اروپا در راستای ساقط کردن دولتهای مذکور می شود. این تیز که در یک تقابل آشکار با مصوبات کنگره ۳ و ۴ کمینترن مبنی بر ضرورت تشکیل "جبهه واحد" در میان جریانهای کارگری بود، در عمل امکان هرگونه مشارکت سیاسی احزاب کمونیست عضو کمینترن در ساختار سیاسی کشورهای مربوطه را از آنان سلب کرده و احزاب فوق را در شرایط یک ایزولاسیون خودساخته به حاشیه معادلات قدرت در جوامع خود می راند. در این شرایط احزاب مذکور علی رغم شرکت در انتخابات سیستمهای سرمایه داری موجود که بعضاً آرای بسیاری را نیز مثل نمونه فرانسه و به ویژه المان نصیب خود می کنند به دلیل حاکمیت تیز سوسیال فاشیسم همواره خارج چرخه قدرت می مانند. بحران عظیم اقتصادی در ۱۹۲۹ و فاجعه فقر و بیکاری گسترده متعاقب آن، سبب یک چرخش به چپ اجتماعی و رادیکالیزاسیون گسترده در میان طبقه کارگر کشورهای صنعتی و به تبع آن قدرتگیری کم سابقه احزاب کمونیست عضو کمینترن می گردد. برای نمونه تعداد اعضای حزب کمونیست المان که در سال ۱۹۲۸، بالغ بر ۱۳۳ هزار و تعداد آرای انتخاباتیشان ۲,۳ میلیون می باشد تا سال ۱۹۳۲، به ۲۵۰ هزار عضو و شش میلیون رأی قد می کشد. قد کشیدنی که البته چیزی نصیب حزب کمونیست نکرده و تغییرچندانی در معادله قدرت ایجاد نمی کند. کمونیستها ناتوان از ائتلاف با سوسیال دمکراتها و احزاب مرکزگرا به نظاره قدرتگیری ناسیونال سوسیالیسم بسنده می کنند.

درفرانسه اما مسيرديگري رفته مي شود. حزب کمونيست فرانسه به رهبري "موريس تورز" *Maurice Thorez* و البته با چراغ سبز مسکو در جولای ۱۹۳۴ وارد یک اتحاد با سوسياليستها مي شود. اين اتحاد الگوئی مي شود برای ائتلاف ديگر احزاب کمونيست اروپا با سوسياليستها، سوسيال دمکراتها، ليبرالهاي ضدفاشيست و خلاصه بورژوازي مرکزگرا در ابعاد ملي. ائتلافي که یک سال بعد در جريان هفتمين و آخرين کنگره کمينترن تحت عنوان "جبهه خلق" تئوريزه و تصويب مي گردد.

سياست جديد کمينترن بسيار دير هنگام اتخاذ مي شود. تا اينجا بزرگترين و مقتدرترين عضو کمينترن پس از حزب کمونيست شوروي يعني حزب کمونيست المان توسط ناسيونال سوسياليستها نه فقط از سپهر سياسي المان که از صفحه روزگار نيز حذف گرديده است. بسياري از کمونيستهاي الماني اصلاً به عضويت حزب ناسيونال سوسياليست درآمده اند. بقيه شان نيز دوش به دوش همان "سوسيال فاشيستها" يعني سوسيال دمکراتها روانه اردوگاههاي کار اجباري شده اند. آن تعداد از عناصر رهبري حزب نيز که از دست هيترلر به آغوش ستالين پناه برده اند همچون "هوگو ابرلاين" *Hugo Eberlein* در جريان تصفيه هاي دهه سي در شوروي روانه اردوگاههاي کار اجباري برادر بزرگتر شده و بعد هم به جوخه اعدام سپرده مي شوند.

با اينحال "جبهه خلق" نه فقط در فرانسه که در اسپانيا نيز موقتاً جواب مي گيرد. ائتلاف گسترده جديدي که در همين چارچوب در ۱۹۳۶ صورت مي گيرد موفق مي شود که در انتخابات ۱۶ فبروري آن سال دوباره به مسند قدرت بازگردد و دولت جديدي را تشکيل دهد. در اين ائتلاف برای اولين بار ستالينيستها، سوسياليستها، جمهوري خواهان ليبرال و خلاصه خودمختاري طلبان کاتالوني قرار مي گيرند و "جبهه خلق اسپانيا" را شکل مي دهند. ائتلافي که حمايت گسترده ناسيوناليستهاي باسک و از همه مهمتر آنارشيستها را نيز همراه دارد. باز هم اين برای اولين بار است که آنارشيستها که در اين مقطع همچنان بزرگترين قدرت چپ اسپانيا هستند انتخابات را تحریم نمی کنند. خلاصه آن که ائتلاف جبهه خلق اگرچه ديرپا نيست اما با توجه به ساختار سياسي و سنتهاي مبارزاتي اين کشور ائتلافي است کم نظير و تهديدي است جدی در راستای نفی موجوديت ساختار سياسي کهنه. راست اسپانيا اين تهديد را جدی مي گيرد. در واکنش به تشکيل "جبهه خلق"، راست خود را در جبهه مشابهي سازمان مي دهد که بر آن "جبهه ملي" نام مي نهد. بديهي است که اعضاي اين جبهه هم تماماً نيروهاي حافظ نظم قديمند. سلطنت طلبان، زمينداران بزرگ و ائتلاف کاتوليکها موسوم به "س د آ".

"کنفدراسيون اسپانيائي حقوق خودمختار" *Confederación Española de Derechas Autónoms* که به اختصار *CEDA* ناميده مي شود و عمدتاً ائتلاف احزاب کاتوليک مي باشد در ۴ مارچ ۱۹۳۳ تشکيل شده است. "سیدآ" یکی از قدرتمندترين نيروهاي جناح راست اسپانيا در اين دوران است که در انتخابات پارلماني همين سال يعني انتخابات ۱۹ نومبر ۱۹۳۳، موفق مي شود که تحت رهبري "خوزه ماریا خيل روبله" *José María Gil Robles*، بيشتريين تعداد آراء را نصيب خود کند. "سیدآ" خلاف ديگر نيروهاي راست که اساساً ضد نظام جمهوري هستند، مرز خود را ميان سلطنت و جمهوري نمی کشد. برای "خيل روبله"، معيار و ميزان "منافع کليسای کاتوليک" است و نه فرم نظام سياسي. بسياري از جنرال هائي که بعداً جنگ داخلي اسپانيا را هدايت کردند و در رأس همه خود فرانکو، در زمان وزارت جنگ همين جناب "خيل روبله" يعني از ماه می ۱۹۳۵ به بعد ارتقاء پيدا کرده اند. اوست که فرانکو را در رأس نيروهاي مسلح اسپانيا قرار مي دهد.



Francisco Franco (سمت چپ) «میگل ریورا» **آلفونس سیزدهم و جنرال** **José María Gil Robles**

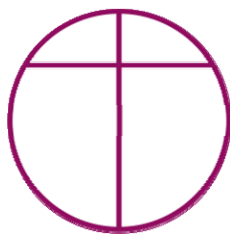
کلیسای کاتولیک اسپانیا در مقایسه با دیگر کشورهای اروپایی همواره از قدرت بسیاری برخوردار بوده است. سلطنت اسپانیا همیشه و به ویژه از دهه های پایانی قرن پانزدهم به بعد یعنی از زمان ازدواج ایزابل ملکه کاستیل و فردیناند پادشاه آراگون و تشکیل کشور اسپانیا، حافظ و نگهبان کلیسای کاتولیک و سدی در مقابل اسلام مهاجم عثمانی و پروتستانتیسم تازه نفس المانی بوده است. نقش اسپانیا در کاتولیک کردن اجباری بخش بزرگی از مستعمرات خود در سده های پیشین به ویژه کشورهای امریکای لاتین که بخش قابل توجهی از جمعیت کنونی کاتولیک ها در عصر حاضر را تشکیل می دهند، نیز جای بحث ندارد. در میانه دو جنگ جهانی پدیده ای در کلیسای اسپانیا شکل می گیرد که در نوع خود کم نظیر است. یک تشکیلات هرمی با انضباطی سخت و روابط و مناسباتی مرموز و پنهانی بنام "اُپوس دی" **Opus Die** به معنی "اثر الهی" یا کار خدا!

دستگاه فراماسونری جهانی همواره تلاش زیادی در جهت نفوذ در مناسبات کلیسای کاتولیک به مثابه یکی از بزرگترین دشمنان و سبترترین سدهای سر راه خود داشته است. پیش از این به جریان "شوالیه های معبد" در "عصر قدیم" که حوزه کار و فعالیتشان اساساً کلیسای کاتولیک بوده است اشاره کرده ام. در اینجا به بزرگترین و قدرتمندترین نفوذ فراماسونری در این کلیسا و مناسبات و اتیکان در "عصر جدید" می پردازم. به درختی که در آستانه ورود اسپانیا به دوران جمهوری دوم در مادرید ریشه می زند و شاخ و برگهایش تا رُم و قلب و اتیکان هم گسترش می یابد. "شوالیه های عصر جدید" تا آنجا پیش می روند که نمایندگان خود را بر صندلی پاپ اعظم نیز می نشانند.

اُپوس دی "Opus Die"



Josemaría Escrivá



صلیب اُپوس دی

در سال ۱۹۲۸، "خوزه ماریا اسکریوا" **Josemaría Escrivá**، با حمایت اسقف اعظم مادرید تشکیلات جدیدی را در پایتخت اسپانیا بنیان می گذارد که برای اولین بار خواص روشنفکری جامعه را مخاطب قرار می دهد. او به دنبال پیوند زدن قشر دانشجو و کارکنان نهادهای کلیسا نیز بود. تقریباً یک چیزی مثل آنچه که ما در اوایل انقلاب در ایران تحت عنوان پیوند حوزه و دانشگاه از رژیم شترگاوپلنگ می شنیدیم! "اُپوس دی" در آغاز به مانند تمام نهادهای کلیسای کاتولیک یک تشکیلات تماماً مردانه است، اما دو سال بعد در ۱۹۳۰ در های "اُپوس دی" بر روی زنان نیز باز می

گردد ، هر چند زنان و مردان به طور کامل جدا از یک دیگر می باشند. اِسکریوا مدعی می شود که تأسیس "اُپوس دی" حاصل و نتیجه "وحی الهی" است که بر او نازل شده است ! اِسکریوا در دوران جنگهای داخلی پس از مدت کوتاهی که به فعالیت مخفیانه در مادرید ادامه می دهد در اپریل ۱۹۳۷ با کمک سفارت هندوراس همراه با تعدادی از همفکرانش از طریق بارسولونا به آندورا که تحت حاکمیت نیروهای فرانکو است می رود و بعد از آنهم تا پایان جنگ داخلی بیشتر اوقاتش را به سازماندهی و کارتنوریک در "بورگوس" می گذراند.

اِسکریوا در مارچ ۱۹۳۹، پس از پایان جنگ به مادرید برمی گردد و "اُپوس دی" کارش را رسماً از پی می گیرد. با پایان جنگ جهانی دوم و ختم سازمانیابی و گسترش کمی و کیفی "اُپوس دی" در اسپانیا ، اِسکریوا در سال ۱۹۴۶ به رم می رود و کارش را در قلب کلیسای کاتولیک آغاز می کند . فعالیتهای او و ارتباطات گسترده اش با محافل سیاسی و اقتصادی و مافیای مالی ایتالیا ، "اُپوس دی" را تبدیل به یک قدرت عظیم مالی در درون واتیکان می کند که به "سانتا مافیا" به معنی مافیای مقدس معروف می گردد که یک استفاده طنزآمیز از اصطلاح "سانتا ماریا" به معنی مریم مقدس می باشد.

در غیاب اِسکریوا تشکیلات اسپانیا همچون اختاپوسی غول پیکر، دستها و پاهایش را در میان تمامی نهادهای قدرت پهن می کند. سیاست فرانکو در دهه پنجاه میلادی مبنی بر مدرنیزه کردن اقتصاد اسپانیا و نیاز عاجل دستگاه دولتی به تکنوکراتها بهترین فرصت برای "اُپوس دی" است تا به قبضه نهادهای دولتی و شریانهای اقتصادی کشور بپردازد . در ۱۹۵۲ به منظور تربیت کادرهای مورد نیاز رأساً دست به تأسیس دانشگاهی در "پامپلونا" مرکز استان ناوارا می زند که رشته های پزشکی و حقوق، سنگین ترین ثقل رشته هایش را تشکیل می دهد . در دهه پنجاه قدرت "اُپوس دی" چنان است که فالانژها را نیز در ساختار قدرت سیاسی پس پشت می گذارد . بسیاری از وزرای فرانکو از جمله وزرای تجارت و داری کابینه سال ۱۹۵۷ او یعنی "آلبرتو اویاسترز" *Alberto Ullastres* و "ماریانو ناوارو روبیو" *Mariano Navarro Rubio* عضو اُپوس دی هستند . از ۱۹۶۲ بانک اسپانیا نیز تحت کنترل "ناوارو روبیو" قرار می گیرد . این بانک تا سالها پس از مرگ فرانکو یعنی در فاصله سالهای ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۲ هم تحت کنترل و ریاست او می باشد . علی رغم دخالت آشکار تعداد زیادی از اعضای اُپوس دی در یک افتضاح مالی در صنایع نساجی در ۱۹۶۹ موسوم به رسوائی شرکت ماتسا که تا دستگیری "خوان ویلا ریز" *Juan Vilá Reyes* عضو ارشد تشکیلات هم کشیده می شود ، در کابینه بعدی اسپانیا که به دنبال این رسوائی تشکیل می شود ، یازده وزیر از مجموع هجده وزیر کابینه فرانکو از اعضاء و هواداران اُپوس دی می باشند . اما از همه آنها مهمتر ، تداوم قدرت این اختاپوس در ساختار قدرت سیاسی در دوران پس از فرانکو و بازگشت خوان کارلوس می باشد . "آدولفو سوارز" *Adolfo Suárez* اولین نخست وزیر منتخب اسپانیا پس از دوران فرانکو عضو اُپوس دی هست . همینطور مقام ریاست اولین سنای دوران موسوم به دمکراسی اسپانیا نیز در اختیار "آنتونیو فونتان" *Antonio Fontán* یکی دیگر از اعضای اُپوس دی می باشد .

"اُپوس دی" در جریان کودتای پینوچیت در چیلی علیه سالوادور آلنده نیز فعالانه شرکت دارد. شماری از اعضای آن در دولتهای پینوچیت در وزارتخانه های گوناگون مسئولیت داشته اند . در ارجنٹاین هم همکاری با دیکتاتوری پرون بخشی از کارنامه گهربار این "سانتا مافیا" را تشکیل می دهد . اما رسوائی مالی دهه هفتاد میلادی در ایتالیا که بسیاری از ارتباطات پنهان را به یکباره آشکار کرد از جنس دیگری است . دخالت "بانک واتیکان" تحت کنترل اُپوس دی در فعالیتهای غیرقانونی "بانک آمبروسیانو" و عملیات پول شوئی برای مافیا و تجارت مواد مخدر که در نهایت به درهم شکستن و اعلام ورشکستگی آمبروسیانو منجر می شود در یک پروسه بسیار مخاطره انگیز که سر خیلی ها را به باد می دهد به افشای روابط و مناسباتی می انجامد که در نوع خود در جهان اگر نه بی نظیر که مسلماً کم نظیر می باشد .

در پی این افتضاح مالی روابط واتیکان با مافیا و مناسبات آپوس دی با لژ فراماسونری "پی ۲" برای اولین بار افشاء و در سطح گسترده ای به مطبوعات ایتالیا کشیده می شود. در این رابطه و به ویژه در ارتباط با لژ "پی ۲" در بخشهای آینده بیشتر توضیح خواهم داد .

اسکریوا در ۲۶ جون ۱۹۷۵، تنها چند ماه جلوتر از مرگ دوست نزدیکش فرانکو ، در رم می میرد و اژدهای چند سری را به دنبال خود به جای می گذارد که دیگر در معاملات واتیکان صرفنظر کردنی نخواهد بود. جای او را یکی از اولین شاگردان او یعنی "آوارو دل پورتیلو" *Alvaro del Portillo* می گیرد . تنها هفده سال پس از مرگش در ۱۹۹۲ ، توسط پاپی که با حمایت مستقیم "آپوس دی" نصب شده به نمایندگی از سوی خدا "آمرزیده" اعلام می شود . ژان پل دوم به این هم بسنده نمی کند و ده سال بعد در شش اکتوبر ۲۰۰۲ ، اسکریوا را علی رغم انتقادات بسیاری که وجود داشت "مقدس" اعلام می کند. پس از مرگ ژان پل دوم ، پاپ بعدی نیز که هشتمین پاپ المانی در تاریخ کلیسای کاتولیک است ، پس از پانصد سال که از مرگ "هآدریان ششم" آخرین پاپ المانی می گذرد ، با حمایت "آپوس دی" به جای اومی نشیند. در چند رأی گیری پی در پی ولی بی نتیجه کار دینالها، نهایتاً این آرای "آپوس دی" هست که "یوزف راتسینگر" را علی رغم سابقه ننگینی که پیشتر از این در مقوله پوشانیدن افتضاحات کودک آزاری و سوء استفاده جنسی از نوباوگان کاتولیک توسط کشیشان در کارنامه خود دارد ، بر "صندلی مقدس" می نشاند. مقوله ای که چند سال بعد در سال ۲۰۱۰، بار دیگر گریبان او را این بار اما در موضع جانشین مسیح می گیرد . بندیکت هجدهم در ۱۱ فبروری ۲۰۱۳ استعفاي خود را از مقام جانشینی مسیح اعلام می کند .

پایان بخش سیزدهم ، ۲۵ بهمن [دلو] ۱۳۹۱

یادداشت:

به نظر ما گذشته از این که اصطلاح «ستالینیزم» یکی از شگرد های شیادانه غرب است جهت حمله بر مارکسیزم - لنینیزم، دیکتاتوری پرولتاریا را با وجود تفاوت عمیق ماهوی آن با دیکتاتوری بورژوائی در یک ردیف قرار دادن و مهر «توتالیتاریزم» بر آن زدن، هیچ پایه و مبنای علمی ندارد.

اداره پورتال AA-AA